



## ۱۵. تغییر دنیا

### • روز - داخلی - اتاق اختصاصی در بیمارستان

پیرمردی به حال مرگ افتاده است و دور تا دور تخت او را فرزندان‌ش (زن و مرد، جوان و میانسال)، فرا گرفته‌اند و با ناراحتی و آگاهی از این موضوع که آخرین لحظات دیدار آن‌هاست به او نگاه می‌کنند. پیرمرد چشمانش را بسته است. در همین زمان خانم پرستار وارد می‌شود و سکوت را می‌شکند.

**پرستار:** وقت ملاقات تمومه، لطفاً بفرمایید تا بیمار تون استراحت کنه.

ملاقات‌کنندگان به آرامی اتاق را ترک می‌کنند. عماد (پسر بزرگ پیرمرد)، که کنار تخت او ایستاده است، دست پیرمرد را می‌گیرد تا به نوعی با او خداحافظی می‌کند. او آخرین نفری است که می‌خواهد اتاق را ترک کند اما پیش از آن که دست خود را رها کند، پیرمرد دستش را می‌فشارد تا بماند. بعد چشمانش را باز می‌کند.

**پیرمرد:** وقتی جوون بودم، کلی رویا داشتم و می‌خواستم دنیا رو تغییر بدم، بزرگ‌تر و عقل‌رس‌تر که شدم فهمیدم تغییر دنیا غیرممکنه. برای همین تصمیم گرفتم کشورمو تغییر بدم، اما اینم شدنی نبود. بعد از سال‌ها تجربه و کار تصمیم گرفتم خانواده‌ام رو تغییر بدم اما دیر شده بود. تو این نفسای آخر دارم فکر می‌کنم اگر فقط خودمو تغییر داده بودم، خانواده‌ام تغییر می‌کرد، با تغییر خانواده‌ام، کشور تغییر می‌کرد و با تغییر کشورم، دنیا تغییر می‌کرد.



## ۱۶. تلفن نیمه شب

### • نیمه شب - داخلی - اتاق خواب مسعود

دوربین (با نمای بسته و در حرکت افقی) ساعتی را که روی میز کنار تخت مسعود قرار دارد، نشان می‌دهد. در نور ملایم چراغ خواب ساعت ۳ و ۲۵ دقیقه سحر را نشان می‌دهد. در ادامه، تلفن همراه را روی میز کنار تخت می‌بینیم. به محض دیدن تلفن در کادر، تلفن همراه به صدا درمی‌آید، تصویر مادر روی صفحه می‌افتد و نام **مامان** به عنوان نام مخاطب نقش می‌بندد. صدای زنگ، سکوت اتاق خواب را می‌شکند و مسعود با هیجان از خواب سنگین خود می‌پرد. او گوشی را برمی‌دارد و با عصبانیت و صدای خواب‌آلود پاسخ تلفن را می‌دهد.

**مسعود:** الو... کیه؟

**مادر:** سلام مسعود جان

**مسعود:** مامان تو هنوز نمی‌دونی الان وقت تلفن زدن به کسی نیست؟

**مادر:** بیخشید اما...

**مسعود (کلافه و عصبی):** ...اما چی؟ الان مثلاً چه کار مهمی داری که به خاطرش منو از خواب بلند کردی؟

**مادر:** ۳۰ سال پیش، همچین شبی. تو همین ساعت، خوابو بر من حروم کردی... البته اون شب، بهترین شب عمرم بود



**مسعود :** آخه الان وقت خاطره تعریف کردنه؟!!!

**مادر :** تولدت مبارک پسر

مادر با بغض، گوشی را می‌گذارد. مسعود به سرعت، به تقویم رومیزی نگاه می‌کند و متوجه می‌شود که امروز روز تولدش بوده است.

**مسعود :** مامان... مامان....

مسعود که همچنان گوشی را در دست دارد، نام مادرش را تکرار می‌کند و اشک می‌ریزد. او سعی دارد با مادر تماس بگیرد و از او عذرخواهی کند اما هرچه می‌کند نمی‌تواند صفحه گوشی را به شماره‌گیری شماره مادر برگرداند. گویی صفحه گوشی از او فرمان نمی‌برد. در همین زمان صدای زنگ گوشی مسعود دوباره به گوش می‌رسد و تصویر دیزالو می‌شود به ابتدای همین سکانس و زمانی که مسعود خواب است و گوشی او زنگ می‌خورد، صدای زنگ خوردن گوشی مسعود اینجا توجیه پیدا می‌کند. چشم باز می‌کند و با دیدن نام و عکس مادر بر صفحه گوشی، به خود مسلط می‌شود. لبخندی می‌زند.

**مسعود :** سلام قربونت برم

مسعود به ساعت و تقویم روی میز نگاه می‌کند. ساعت ۸ صبح است.

**مادر :** سلام مسعود جان، ببخشید از خواب بیدارت کردم

**مسعود :** باید زودتر از اینا پا می‌شدم

**مادر :** تولدت مبارک



## ۱۷. شصت ثانیه

### • ساعت ۳ بامداد - خارجی - تقاطع چراغ‌دار

چهارراه را از بالا و در ساعت ۳:۱۵ دقیقه بامداد مشاهده می‌کنیم. خیابان خلوت است و هیچ ماشینی در خیابان دیده نمی‌شود.

چراغ سبز است ماشینی از دور به چهارراه نزدیک می‌شود و ۲ متر پیش از رسیدن به چهارراه، چراغ قرمز می‌شود و شماره‌انداز چراغ زمان ۶۰ ثانیه را نشان می‌دهد. در سوی دیگر چهارراه (آن سو که چراغ برای خودروها سبز است) هیچ ماشینی وجود ندارد.

راننده با اینکه می‌تواند از چهارراه گذر کند پشت چراغ قرمز می‌ماند تا ۶۰ ثانیه طی شود. با سبز شدن چراغ راهنمایی، راننده قانون‌مند حرکت می‌کند و از چهارراه می‌گذرد و ما شاهد دور شدن او هستیم.



## ۱۸. چشمه

### • روز - خارجی - بالای کوه - کنار چشمه

معلمی با شاگردانش با لباس‌های کوهنوردی در کنار چشمه‌ای نشسته‌اند. بچه‌ها لیوان‌هایشان را از آب چشمه پر می‌کنند و دور تا دور می‌نشینند. معلم نایلونی از نمک طعام در دست دارد. بچه‌ها لیوان‌ها را بالا می‌گیرند و معلم در هر لیوان مقداری نمک می‌ریزد.

**معلم:** به هم بزنید

هریک از بچه‌ها با وسیله‌ای (قاشق، چاقو، چنگال، نمک‌ها را در آب حل می‌کنند.

**معلم:** خب! حالا بخورید

بچه‌ها آب را می‌نوشند و چهره‌هایشان از شوری آب در هم می‌شود. هنوز لیوان‌هایشان پر آب است.

**معلم:** خب! چی شد؟

**یکی از پسرها:** خیلی شوره آقا، نمی‌شه خورد.

**معلم:** خوب حالا آب لیوان‌ها رو خالی کنید تو چشمه.

بچه‌ها آب لیوان‌هایشان را در چشمه خالی می‌کنند.

**معلم:** خوب حالا لیوان‌ها تون رو از آب چشمه پر کنید و بخورید



بچه‌ها لیوان‌ها را پرمی‌کنند و آب را می‌نوشند و حس خوشایندی دارند.

**معلم :** خب! چطور بود؟

**یکی از پسرها :** اصلاً شور نیست

**معلم :** در برابر مشکلات زندگی لیوان نباشید که با دو قاشق نمک، شور می‌شه، چشمه باشید که هیچ دلشوره‌ای نداره. از خدا بخواید ظرف وجودتون رو وسعت بده تا سختی‌های زندگی بی‌تاب‌تون نکنه.